

ترانه‌ی شفاف

مانی

در هر سرزمین که روئیده‌ای
به نیم شبان، پگاهان
یا پسین گاهان،
از هر زن که زاده‌ئی
ترا تنها یک سرود شایسته‌ی خواندن است:
سرود ستمدیدگان!

*

نه نام‌ات را می‌خواهم
نه رنگ چشمان‌ات را،
نه افسانه‌ی نیاکان‌ات را می‌خواهم،
نه سلاله و سلسله‌ات را.
تنها دوست دارم آوازت را بشنوم:
آواز قایقرانان و برنج کاران را.

نام شهرت را نمی‌خواهم و نام کشورت را نیز.
بامن از زمین بگو که زادگاه همگان است.

*

زمین، زادگاه ما است
با هر نام، نژاد و رنگ،
با هر زبان که گفتار می‌کنید،
با هر گلی که رنگ شادی‌ها یا غم‌های تان است،
صدای شمار از زمین
به خاطر خواهد سپرد.

پس از این قرار
ترانه‌ئی شفاف می‌بایدتان خواند:
ترانه‌ی صلح را!

شاعران

علیه سلطه‌گری، جنگ و خشونت

از نو

نه این نمی‌تواند پایانی باشد
که آب و آتش باور کنند
و سر به شانه‌ی هم در برش بیارند.

تو ایستاده‌ای و در هوای مرطوب اسفند سالی که می‌گذرد.
پرنده‌ی همواره در جستجویست
و روی هر شاخه پرهایش را می‌آزماید.
چقدر دنیا گسترده است از این چشم‌های بی‌آرام.
شکوفه‌های زخمی گواه می‌گیرند
نگاه اندیشناکت را در آب.
و این که حاشیه‌ی باد را می‌آراید امواج برگ بید است
که مرگ را می‌راند بر دوش خاک.

نمیخواهت ای نفت!

مجید نفیسی

دیر زمانی میپنداشتم
که تو بر سر من میسوزی
اینک میبینم
که من بر سر تو میسوزم
نمیگویم که دلپذیر نیست
نشستن در کنار بخاری نفتی

در خیابانها خون من ریخته شد
تا جوهر قلم‌هایی نشود
که قراردادهای جدید اسارت را نوشتند
دروازه‌ای بزرگ توحش
با کلید تو باز شد
و دجال موعود، امروز
بر خرزین تو مهمیز میکشد
تو این دولت را به عرش اعلی رساندی
تو چکمه‌های او را صیقل دادی
تو گرز هفت سر او را بالا بردی
و هر زمان که من خیز برداشتم
تا پائینش کشم

و دل دادن به ریزش آرام برف
و تاب تاب مکینه‌های آبی
در فراخنای دشت.
با این همه باورت نمیکنم
ای هیولای هفت سر
هنوز از دهان تو
آتش به جان این وطن میریزد
در مکتب تو آموختم که بیگاری کنم
تا خان ایل، خانزاده را به لندن بفرستد
و ارتش امپراتوری در محمره
خواب «عدالتخانه» را از سرم بیرون کند

شبهه صلح

منصور خاکسار

نافرمانی را خوش نمی‌دارد
و تمرّد قربانی را
حتا
سینه به سینه‌ی تیغ نمی‌پذیرد.

پشت میکروفون
با چه حسن نیتی فک‌هایش را بهم می‌ساید
وقتی که در ستایش آزادی
خُرّه می‌کشد
و به هوای تصفیه‌ی جهانی
پوتین‌اش را جُفت می‌کند
و تمام دایره می‌چرخد:

به قطر ویرانی
و جنونِ سلسله‌ی سلطه.
به رغمِ اخطارِ شفاهی این شعر
که تن به مرگ نمی‌دهد

شبهه صلح

و پائی که
با آن

پوزار

بر نمی‌گیرد.

لُس آنجلس فوریه ۲۰۰۲

تر دماغ
و بادمی مسیحائی
بی‌آنکه به خطا
تیری در تاریکی پرتاب کند
شاخ گلی می‌بوید،
سفید.
و ساعاتِ متوالی
در رادیو

یا نمایش عمومی
و غالباً TV

با تأکید

از تاریخی جدید

سخن می‌گوید.

هواخواه بی‌قید و شرطِ امنیت است

و کتمان نمی‌کند که

نافرمانی را خوش نمی‌دارد

شیر کویکه سی

شعری که شبهه‌ی اسمی اصیل باشد،
شعری که نفس بکشد و بوی راستی از آن بر آید،
شعری که بزاید و کودکان باران و رگبار بیاورد
هرگز برای آنان ساخته نخواهد شد،
در درون اهریمن گل نمی‌شکوفد.
بر سکوی جلادان
کبوتر هنر نمی‌نشیند.
بر کرسی سلاطین
داد پروری فرود نمی‌آید.
گل ختمی از زغال‌دان چگونه سر بر خواهد آورد؟
و چگونه جغد
برای آرامش درخت ورود خواهد خواند؟

برگردان: سید جمال نقشبندی

کسی چه می‌تواند...

کسی چگونه می‌تواند

برف را بر زمستان و گل را بر بهار

ممنوع کند.

می‌توانند ابری را بکشند،

خون لاله‌ای را بریزند،

گر دوتایی را دست ببرند،

پای کتابی را بشکنند و شعری را

به چهار میخ بکشند.

اما

آمریکا - ۱۸ می ۱۹۸۷

توزیر هیکل لرزانش
شمعک گذاشتی

نه! نمیخواهم

نمیخواهمت ای نفث

ای شط خونین

دیر زمانی میپنداشتم

که من از تو خون میگیرم

اینک میبینم

که تو از من خون میگیری